

اوضاع سياسي سيستان در عهد سامانيان

خليفه المقتدر همينکه ليث بن علي صفاري را در بغداد بزنداد انداخت ، به احمد بن اسمعيل ساماني نامه يي فرستاد و به اوگوشزد کرد که اداره خراسان وسيستان برعهده اوست وفوراً به سيستان لشکر بفرستد. احمد بن اسماعيل، حسين بن علي المرو رودي را به سپاهسالاري سيستان گماشت و خواهرزاده خود را با فوجي همراه وي کرد.

سپاه ساماني بزودي وارد سيستان شدند و زرنج را بمحاصره کشيدند. آخرين امير صفاري معدل بن علي در زرنج متحصن شد و جنگ هاي حصارى را با سپاه ساماني آغاز کرد. حسين بن علي مرو رودي سپاه سالار لشکر ساماني با سپاه خود در مقابل دروازه کرکويه در شمال شرقى زرنج سنگر گرفت و از آنجا توسط منجنيق ها، شارسنان (مردم شهر) را مورد حمله و آتش قرار داد (۱۲ رجب ۲۹۸ هجرى). کمى بعد ترقواى حسين بن علي مرو رودي به ربض شهر راه يافت و دروازه « آکار» را متصرف شد. همزمان با اين پيروزي (پنجشنبه دوم شعبان همان سال) ، سيمجور که فرمان حکومت سيستان بنامش صادر شده بود، " کوشک يعقوبى " را اشغال کرد. روز سه شنبه بيست و هفتم شعبان ، دروازه فارس واقع در جنوب غربى شهر زرنج نيز توسط قشون ساماني اشغال گرديد. درين موقع به امير صفاري ، معدل بن علي خبر رسيد که احمد بن اسمعيل ساماني بست را متصرف و برادر او محمد بن علي را دستگير کرده است. بنا بر اين او هم از مقاومت دست کشيد و پيشنهاده شرايط صلح را توسط کثير بن احمد بن شهنور (شاهپور) که مورد اعتمادش بود همراه با مشايخ شهر نزد حسين مرورودي فرستاد و متعاقباً خودش نيز به پيشواز سقوط و تسليم نزد حسين مرورودي رفت (اول ذى الحجه ۲۹۸ هجرى).

در ماه ذى الحجه سال ۲۹۸ هجرى ، قشون هاي ساماني تحت رهبرى ابوالحسن سيمجور تيولدار قهستان(قايين) و حسين بن علي مرورودي سپاهسالار خراسان دروازه هاي زرنج را گشودند و با فتح زرنج مرکز سيستان ، گويا سيستان در تصرف دولت ساماني قرار گرفت. در همين موقع سيمجور دواتى به نيروهاي مهاجم امر داد تا دروازه هاي شهرستان را کنده بسوزند و باروى شهر را نيز رخنه ها زنند و به شهر داخل گردند. فرداى آنروز (دوم ذى الحجه ۲۹۸ هجرى) زرنج در تصرف کامل سپاه ساماني بود.^۱

در سال ۲۹۹ هجرى احمد بن اسمعيل ساماني پس از تأمين آرامش اوضاع ولايت بست و رخذ (قندهار) و گرفتارى محمد بن علي بن ليث صفاري ، طى نامه يي از بست به حسين مروزي (يا مروالرودى) دستور داد که سيستان را براى سيمجور بگذارد و خودش با معدل بن علي به هرات بيايد و خودامير نيز از بست بمقصد هرات حرکت کرد. البته محمد بن علي را نيز همراه خود به هرات برد و از آنجا به بخارا فرستاد و ماهانه سه هزار درهم معاش نيز براى او مقرر کرد، اما ديري نگذشت که بنا بر خواهش خليفه او را به بغداد فرستاد و در آنجا بزنداد خليفه اقتاد. در همين وقت امير ساماني سيستان را به پسر عم خود منصور بن اسحاق ساماني داد و او هم در ربيع الاول ۲۹۹ هجرى وارد سيستان شد.^۲ منصور در ملاقات خود با مردم زرنج وعده هاي فراوان از نيکو کارى و مردم دارى داد ولى در عمل به اين وعده ها وفا نکرد. و پيش از همه لشکريان خود را از لشکر جاى (واقع در بيرون ربض) به داخل شهر در منازل و سراهاي مردم جا به جا کرد و سپس به وضع تحصيل ماليات هاي گزاف از مردم پرداخت.

چون قبلاً مجموع ماليات سيستان از يک ميليون (۱ / ۰۰۰ / ۰۰۰) درهم) بيش نبود ، بنا بر اين مردم در برابر وضع ماليات هاي جديد (که بيشتر از يک مليون بود) بر ضد عمال دولت ساماني دست به عصيان زدند. در قدم اول

۱ - تاريخ سيستان ، ص ۲۹۴ .

۲ - تاريخ سيستان ، ص ۲۹۴ .

محمد بن هرمز که به «مولی سندلی» مشهور و مردی دراک و جلد و زبان آور بود، به نمایندگی از مردم شهر به (مظالم) شد و اظهار داشت که «به سیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری بلشکر جای باشند که مردمان را زنان و دختران باشد. مردم بیگانه به منزل و سرای آزاد مردان واجب نکند.»^۳

اما این سخنان معنی دار «مولی سندلی» در گوش حاکم سامانی منصور راه نیافت و قیل از آنکه او بجواب مولی سندلی بپردازد برادرزاده جوان و تند خوی وی به مولی سندلی گفت: «ماسرای و جماع از خراسان نیآورده ایم و مال کم از آن [چه معین شده] نستائیم که بیستگانی (تنخواه) ما باشد. مولی سندلی گفت، بگویم ترا»^۴ (یعنی باز با هم خواهیم دید) و از آنجا برخاست و نزد عیاران رفت و با ایشان تدبیر و چاره سپاه خراسان را سنجید و بعد به «پیش زره» بزرگترین روستای آنروزی سیستان رفت. چون خودش از محله «کمرزهر» واقع در همان نزدیکی پیش زره (پیش آب امروزی) بود، مردم دعوت او را بخاطر طغیان بر ضد حکومت سامانی بر سیستان لیبیک گفتند و پانصد مرد از آن محله با وی همدستان شدند. بزودی از شهرها و روستاهای دیگر سیستان نیز ده مرد و بیست مرد به قوای مولی سندلی پیوستند و او پنج روز بعد توانست در یک شب (شنبه هفدهم جمادی الاول ۲۹۹ هجری) با قوایش بر دروازه کرکویه واقع در شمال شهر زرنج حمله آورد و کسان منصور را از آنجا مجبور به فرار کند. مردم شهر نیز به پشتیبانی از او برخاستند و در محله «خوج» متصل دروازه کرکویه قوای مولی سندلی پیوستند و بعد از طریق دروازه کرکویه به شهر بر سر سپاه خراسان فرو ریختند و هر جا در کوی و برزن و خانه افراد سامانی را می دیدند از دم تیغ میگذراند تا آنکه بزندان رسیدند. دروازه های زندان را نیز درهم شکستند و زندانیان را رها ساختند. زندانیان نیز در کشتن و قتل افراد سامانی با شورشیان همدست شدند و محمد بن عباس کولکی که «مردی مرد» و معروف بود با قیام کنندگان پیوست و همراه با عده یی بر بام ستورگاه یعقوبی بالا رفتند و در آنجا نیز تعداد بیشماری از افراد منصور سامانی را بقتل آوردند.

منصور بن اسحاق سامانی چون از قضیه آگاه شد، پا به فرار نهاد و از شهر بیرون رفت ولی برادر زاده او بدست شورشیان افتاد و محمد سندلی او را بخاطر همان سخنان نا معقولش بدست ستوربانی داد تا فضیحتش کند. منصور بن اسحاق سامانی بسرعت خود را به قلعه محمد واقع در یک فرسخی جنوب زرنج رساند و روز بعد عزم رزم کرد ولی بدون جنگ بدست افراد سندلی افتاد و تمام مال و بنه و دارائی اش به غارت رفت.^۵ مولی سندلی نیز به قصر یعقوبی جای گرفت و آرزو داشت تا در خطبه نام او برده شود اما مردم میخواستند تا ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد عمرو لیث را که هنوز ده ساله بود بر تخت بنشانند و خود در خدمت او کمر ببندند. لذا از خواست مولی سندلی سرباز زدند و مخالفت خود را با امارت مولی سندلی ابراز داشتند. محمد بن عباس عیار (که به کولکی معروف بود) با گروهی از عیاران سیستان از مولی سندلی جدا شدند و به فراه رفتند تا مبارزه بر ضد سندلی را از آنجا آغاز کنند. مولی سندلی ازین مخالفت مردم به خشم آمد «دست به مصادره و جور کردن برد بر مردمان» و بانصر حمدان جوینی را با گروهی از ترکان شامل قوای منصور بن اسحاق که بجان امان یافته بود بجنگ محمد کولکی بفراه فرستاد. اما این قواء بجای آنکه برفع سندلی با مخالفین بجنگد بامخالفان محمد کولکی و عیاران و همراهان وی همونوا شده بر ضد سندلی بصوب زرنج به حرکت افتادند. همینکه بزرنج نزدیک شدند، ناگاه محمد کولکی «بانصر جوینی» را بکشت و یاران او نیز به هزیمت رفتند و خود با قوای خود به در شهر اردوگاه زد.

دیری نگذشت که مردم ناراضی شهر نیز بدو پیوستند و با نیروهای مولی سندلی به نبرد پرداختند. حربی صعب روی داد و گروه بیشمار از مردم کشته شد. سر انجام سندلی شکست خورد و خویشتن را به غرب هیرمند رساند. کولکی به کوشک یعقوبی داخل شد و «با حفص» یگانه بازمانده دودمان صفاری را بر تخت امارت نشانند و بنام او خطبه خواندند (روز آدینه ۱۲ رمضان ۲۹۹ هـ)^۶

^۳ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۷-۲۹۶

^۴ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۷-۲۹۸

^۵ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۷-۲۹۸

^۶ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۹

در کشمکش های مولی سندلی و محمد بن عباس کولکی ، منصور بن اسحاق سامانی هر طوری شده بود از زندان فرار و در سرای گیری سیستانی خود را پنهان کرده بود . ولی مجدداً دستگیر و به نزد امیر ده ساله سیستان یعنی با حفص عمرو برده شد . امیر کوچک با دیدن او از جای خود بلند شد و احترام نمود و باو خلعت بخشید و مانع بردن او به زندان گردید . مولی سندلی که چون مار زخمی در یک فرسخی غرب زرنج کمین داشت ، نیروی گرد آورد و شبی از کمینگاه بدر آمد و بر شهر حمله آورد . محمد کولکی همراه با قوای امنیتی به مقابله پرداختند و در نتیجه باز هم مولی سندلی شکست خورد و روی بفرار نهاد، کولکی او را تعاقب نمود . مولی سندلی خواست در پیچ و خم شهر خود را از پی گرد کولکی نجات دهد لذا ابتدا به کوی زنان داخل شد و اسپش را قمعین زده و سپس به کوی رخ دور زد، اما زنی از بام منزلش متوجه فرار مولی سندلی شد . از همانجا که بود هاوونی سی منه (سه منه ؟) بر فرق او حواله کرد که از اسپ بزیر افتاد . کولکی باو رسید و سر او را بریده بدار آویخت.^۷

باری این پیروزی کولکی را چنان مغرور کرد که خواست حکومت را برای خود ضبط نماید . اما موالی^۸ با وفای خانواده عمرولیث بر ضد او شوریدند و نزدیک بود او را بقتل آورند ، ولی کولکی بزودی خود را نزد باحفص عمرو رسانید و با عذر خواهی فراوان او را در خضراء برده بر تخت نشاند و خود در برابرش به پای ایستاده شد تا موالی و مردم او را در حال خدمت مشاهده کردند و بازگشتند.^۹

بعد از بازگشت مردم کولکی، منصور بن اسحاق را به زندان ارگ فرستاد و خود به قصر یعقوبی بازگشت . چندی بعد موالی و هواخواهان باحفص عمرو یک بار دیگر بر محمد بن عباس کولکی خروج کردند، مگر این بار کولکی از شهر فرار کرد و برای عفو گنااهش کسانی نزد باحفص عمرو فرستاد و با حفص او را بجان امان داد و به شغل پیشین باز گرداندش . تا این وقت اوضاع آشفته سیستان بگوش امیر سامانی رسیده بود و از جانب او بار دیگر حسین مروردی با سپاه بسیار به سیستان فرستاده شد . در بیستم ماه ذیقعده مروردی به "خلف اباد" اردوگاه زد و بلافاصله به جنگ پرداخت . اما نتیجه ئی بدست نیاورد لذا از "خلف اباد" به دروازه نیشک آمد و کسانی از جانب خود به نزد رؤسا و مهتران شهر فرستاد و با استمالت مردم را بطرف داری خود دعوت میکرد . سر انجام مردم عوام الناس ربض زرنج به هواداری حسین مروردی نبردی خونین بسر آوردند تا آنجا که کولکی و باحفص عمرو مواضع خود را در ربض خالی کردند و به شارسن عقب نشستند . مروردی به ربض داخل شد و آنهایی را که از او طرفداری کرده بودند مورد نوازش و تقدیر قرار داد.^{۱۰}

در همین فرصت سپاه سیمجور از قهستان نیز بکمک مروردی به سیستان وارد شد و متعاقباً جنگ های خونین و پی همی اتفاق افتاد، سر انجام دروازه های شهر از روی صلح بروی لشکریان سامانی باز گردید (چهارشنبه سال ۳۰۰ هـ) .

روز بعد سران عیاران چون زنگالود و محمد بن عباس کولکی (یا گورکی) و غیره نزد حسین مروردی رفتند و او همه را امان داد و بشهر باز گردانید . منصور ابن اسحاق سامانی نیز همان موقع از زندان ارگ رها شد و نزد سپاهسالار سامانی رفت و از آنجا بعزم خراسان و بخارا سیستان را ترک گفت . حسین مروردی از اوضاع سیستان بدربار سامانی گزارش داد و جواب گرفت که باحفص عمرو را و محمد بن عباس کولکی و زنگالود را همراه با دیگر سران عیاران به پایتخت بفرستند و امور سیستان را به سیمجور وا گذار شود . حسین مروردی که خود چشم بحکومت سیستان داشت باری میخواست سر از اطاعت امیر خراسان بپسند، مگر در اثر وساطت سیمجور بناچار عده بی را که وجود آنها در سیستان ممکن در آینده ایجاد دردسر نماید با خود به هرات برد و در آنجا با استثنای زنگالود نزد خود زندانی نگاهداشت و سر انجام او را بقتل آورد (ربیع الاول ۳۰۱ هـ)^{۱۱}

^۷ - تاریخ سیستان ، ص ۲۹۹

^۸ - در این عهد سپاه صفاری مرکب از چند قسمت بوده است : قسمتی متشکل از غلامان بوده که آنها را موالی میگفتند و قسمتی سر هنگان یعنی غلامان آزاد شده و رؤسای غوغا و تک سواران جلد و نامدار بودند و قسمتی هم آزادان که مردم صاحب خانواده و نامجوی و فرزندان دهقانین صاحب مال و جاه بوده اند و غالباً بخاطر کسب شهرت و افتخارات و نامجویی داخل لشکر میشده اند . در کتیبه تخت جمشید که پروفوسور هرتسفیلد المانی آنرا خوانده نام آزادگان سگستان که با استقبال شاهزاده ساسانی آمده بودند ، برده شده است (تاریخ سیستان، ص ۳۱۲ - ح ۱)

^۹ - تاریخ سیستان ، ص ۳۰۰

^{۱۰} - تاریخ سیستان، ص ۳۰۱

^{۱۱} - تاریخ سیستان، ص ۳۰۱

در اول ربیع الاول ۳۰۱ هجری ابومنصور جیهانی حاکم بست از بست به سیستان آمد و به مشوره او هیئتی از جانب سیستان نزد احمد بن اسماعیل به بخارا رفتند تا تقاضای رهایی شاهزاده کوچک صفاری ابوحفص عمرو^{۱۲} را از امیر سامانی بنمایند ولی هنوز این هیئت به بخارا داخل نشده بود که خبر قتل امیر سامانی توسط غلامانش در نزدیکی جیحون منتشر شد و بالطبع هیئت سیستانی ناکام برگشت. بازگشت بدون نتیجه هیئت سیستانی، خشم و تنفر مردم سیستان را در دست دادن امیر کوچک صفاری و سران عیاران چون: زنگالود و کولکی و غیره نسبت بحکومت سامانی برانگیخت. چنانکه عیاران شهر بهم بر آمدند و بر سیمجور تیولدار قهستان و سیستان شیخون زدند. سیمجور که در میان مردم سیستان پایگاهی نداشت، فرار را بر قرار ترجیح داد و راه قهستان را در پیش گرفت (هشتم رمضان ۳۰۱ هـ)^{۱۳}

مردم شهر نیز نزد احمد بن محمد عمرو لیث که معروف به « نیا » بود رفتند و از وی خواستند تا زمام شهر را در دست گیرد. درین میان جولاهه مردی از مردم اوق (قلعه گاه) سیستان بنام ملیخ در رأس گروهی از عوام الناس خود را بدر شهر رساند و ادعای امارت کرد، او که مردی بی سواد و گمنامی بود و میخواست نامش بر سر زبانها افتد ، حکم کرد تا او را در همان روز چهارشنبه خطبه خوانند. یکی از خبرگان گفت: « ایها لامیر » رسم و عادت خطبه روز آدینه باشد، گفت باشد که مرا زمان نه باشد تا روز آدینه. » و همانطور هم شد، احمدنیا و عیاران سیستان ساعتی بعد او را دستگیر کردند و کشتند.^{۱۴}

از این تاریخ به بعد تا ده سال دیگر اوضاع سیستان هر روز آشفته تر از روز پیشتر بود و در هیچ ماه و سالی نبود که در گوشه و کنار سیستان میان حکام سامانی و عیاران و فیودالان محلی زد و خورد صورت نگیرد و شورش برپا نباشد. تا اینکه در سال ۳۱۱ هجری فرزانه مردی از خانواده صفاری موسوم به ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث بحکومت سیستان برداشته شد که از لحاظ دانش و خرد و تسلط بر علوم متداوله عصرش سر آمد همه صفاریان بود، ولی از جهت شهرت بعد از پسرش خلف ابن احمد پادشاه سیستان قرار گرفته است. برای شناخت بهتر و بیشتر او در اینجا قدری مکت میکنیم .

ابوجعفر احمد، امیری دانشمند از صفاریان سیستان:

ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث بن فرقد بن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان (۳۱۱-۳۵۳ هجری) یکی از رجال دانشمند خانواده صفاری بود، اما نه از پشت موسس آن سلسله یعنی یعقوب لیث یا برادرش عمرو لیث ، بلکه از بنی اعمام آن دو بود . زیرا فقط از ماهان به بالا نسب هر دو خانواده بیک دیگر وصل می شود. چه نسب یعقوب لیث از این قرار است : یعقوب بن لیث بن معدل بن حاتم بن ماهان ، ولی از ماهان پائین یعنی از دو پسر ماهان سلیم و حاتم نسب دو خانواده مذکور از یک دیگر جدا میگرد . سلیم جد اعلی ابو جعفر احمد است و حاتم جد اعلی یعقوب لیث.^{۱۵} مادر ابو جعفر « سیده بانو » دختر محمد بن عمرو لیث بود و از همین جهت او و پسرش به « ابن بانویه » نیز معروف استند.^{۱۶}

پسر ابو جعفر احمد، خلف پادشاه معروف سیستان است که ممدوح بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بسنی بود. ابو جعفر و پسرش هر دو مردانی دانشمند و علم دوست و مطلع از علوم دینی و ادبی و از مشوقان بزرگ علما و شعرای عصر خود بودند. رودکی بزرگترین قصیده خود را که با مطلع « مادرمی را بکرد باید قربان ... » شروع می شود در مدح ابو جعفر احمد این پادشاه خردمند و جواد صفاری سروده که در پاداش آن ده هزار دینار از امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری صلّه گرفت.^{۱۷}

^{۱۲} - بگفته ابن اثیر (الکامل ج ۸ ص ۴۳) : با حفص عمرو از بخارا به بغداد برده شد و در وقایع سال ۳۱۰ هجری هنگامی که خلیفه المقتدر طاهر و یعقوب پسر ان محمد بن عمرو لیث را از زندان آزاد کرد این باحفص در بغداد مُتَکَبِّر (با تغییر قیافه) میزیست. (حواشی تاریخ سیستان، ص ۳۱۴)

^{۱۳} - تاریخ سیستان ، ص ۳۰۲

^{۱۴} - تاریخ سیستان ، ص ۳۰۳

^{۱۵} - علامه محمد قزوینی ، بیست مقاله ، ج ۲ ص ۱۷۴ ، تاریخ سیستان ص ۲۰۰ - ۳۲۴

^{۱۶} - تاریخ سیستان ، ص ۳۱۴

^{۱۷} - تاریخ سیستان ، ص ۳۲۴

روایت کنند که در یکی از مجالس شراب امیرخراسان، رودکی قصیده «**مادرمی**» را بحضور امیر نصر قرائت نمود و حضار دربار «همه بیک زبان گفتند که: اندراو هرچه مدیح گونی مقصرباشی که مردی تمامست.»^{۱۸} گویند امیر نصر بن احمد سامانی، همواره در مجالس بزرگان بخارا از ابوجعفر به نیکوی یاد میکرد و دریغ دیدار او را میخورد و باری به یاد این دانشی مرد صفاری مجلس شرابی سامان داد و گفت: «**همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند، یادوی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سبکی بدو رسید جام سبکی سر بمهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه با حلی و حلل و اسپان و کمرها، نزدیک وی فرستاد به سیستان و آنروز بر زبان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر مردی قانع یا نه (و گرنه) با آن دل و تدبیر و رانی و خرد که وی دارد، همه جهان گرفتستی.»^{۱۹} گویا رودکی این قصیده را همراه با هدایای امیر نصر به حضور امیر ابوجعفر احمد به سیستان فرستاد و صلّه چشم گیر دریافت داشته است.**

ابودلف مسعربن مهلهل خزرچی سیاح معروف که در ایام سلطنت نصر بن احمد «۳۰۱-۳۳۱ هـ) سفری به چین و هند و بلاد ترک نموده بود، وقتی در یکی از سفرهایش از سیستان عبور نموده بود و به خدمت امیر باذل و دریا دل سیستان ابوجعفر احمد رسیده است، او را در سفر نامه اش بدینگونه وصف میکند: «وکان صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایابا ابا جعفر احمد بن محمد بن اللیث و هورجل فیلسوف سمتح کرتتم له فی بلده طراز تعمل فیه ثياب و یخلخ فی کل یوم خلعه علی واحد من زواره و یقوم علیه من طراز بخمسته الالف درهم معاهداده التوبه و ولی الحمام (؟) و المسند و المطرح و مسورتان و مخدتان و بذلک یعمل ثبت و یسلم الی الزایر فیستوفیه من الخازن.»^{۲۰}

مؤلف تاریخ سیستان جای دیگر راجع باین امیر خردمند میگوید: «**و امیر با جعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و از هر علمی بهره داشت و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگار و ساعات و اوقات بخش کرده بود. زمانی بنماز و خواندن و زمانی نشاط و خوردن، و زمانی کار پادشاهی بازنگریدن، زمانی به آسایش و خلوت آرمیدن و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیک مهتران عالم.**»^{۲۱}

علامه قزوینی در این خصوص میگوید که، دلیلی که رسوخ این امیر را در علوم متداوله عصرش در عموم بلاد اسلامی نشان می دهد این است که باری پنجصد و چهل مسأله از فنون مختلف ادب و شعر و قرآن و احکام و غیره را بوسیله ابوسلیمان منطقی سیستانی به بغداد فرستاد و جواب آنها را از ابوسعید سیرافی سوال نمود.^{۲۲}

مؤلف تاریخ سیستان که گمان می شود در عهد همین امیر به نگارش کتاب مبادرت ورزیده باشد درباره آغاز جلوس ابوجعفر به تخت سیستان اینطور مینوسد: «**و او اندک مایه بزرگ بود هنوز اما با خرد پیران بود و علم بسیار حاصل کرده و فرشاهی و بزرگی اندر وی پیدا.**»^{۲۳}

بنابر روایت تاریخ سیستان، در ۲۱ محرم سال ۳۱۱ هجری مردم سیستان بر ضد عبدالله بن احمد که یکسال پیش قدرت را از احمد بن قدام گرفته بود خروج کردند. در این وقت عبدالله بن احمد برای گرفتن خراج به ولایت رخد (قندهار) رفته بود و به مطهر بن طاهر دستور داده بود تا یک میلیون درهم از مردم بست به عنوان خراج وصول کند و در سیستان پسرش عزیز بن عبدالله از امور واری می کرد. وقتی مردم با دادن شعار ابوجعفر احمد بن محمد بسوی قصر یعقوبی به تظاهر پرداختند، عزیز بن عبدالله فرار را بر قرار در قصر یعقوبی ترجیح داد و از شهر بیرون رفت. عیاران شهر را در تصرف خود گرفتند و قسماً «دست به غارت و کشتن و سوختن بردند.» امیر ابوجعفر چون چنین دید احتیاط کرد و بخانه برگشت و ناظر اوضاع ماند.

باری عزیز بن عبدالله برای تصرف مجدد زرنج خود را آماده کرد، ولی «**چون بدر شهر آمد عیاران بانک امیر باجعفر کردند و گفتند بر ما هیچ کس سالار نگردهد مگر او. چون عزیز آن بدید بازگشت و به رباط ربیع فرود**

^{۱۸} - تاریخ سیستان، ص ۳۲۴

^{۱۹} - تاریخ سیستان، ص ۳۱۶-۳۱۷

^{۲۰} - در کتاب معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۳، ص ۴۵۸ که قزوینی این مطلب را بدان حواله نموده چنین ذکری دیده نشد (رک: بیست مقاله

قزوینی ج ۲ ص ۱۷۵/۱۳۳۲)

^{۲۱} - تاریخ سیستان، ص ۳۱۵

^{۲۲} - بیست مقاله قزوینی، ج ۲، ص ۱۷۶

^{۲۳} - تاریخ سیستان، ص ۳۱۰

آمد. و خیر امیر بو جعفر به عبدالله بن احمد برسید نخفت و نیارمید تا به سیستان آمد - روز شنبه یازده روز باقی مانده از صفر سنه ۳۱۱ - چون کار شهر متغیر دید و دل‌های مردمان و عیاران از خویش نفور و هیچ کسی نزدیک او نشد و محبت امیر با جعفر اندر دل مردمان جا گیر دید، و شعار او آشکار را متحیر ماند و بیرون شد از شهر و عیاران بانک با جعفر همی کردند.»^{۲۴}

بدینگونه ابو جعفر احمد به امارت سیستان برداشته شد (چهارشنبه ۱۳ روز باقی از محرم ۳۱۱ هـ) و تا سال ۳۵۲ برای مدت ۴۲ سال در کمال شأن و شوکت و عزت سیستان را اداره کرد. تولد وی را روز دوشنبه چهار روز باقیمانده از شعبان سال ۲۹۳ هجری قید کرده اند. میگویند که در روز تولد هر دوست او باز بوده و دایه اش هماندم پیشبینی کرد که هر چه این مرد پیدا کند آن را با این دو دست به مردم دهد.^{۲۵} و چنانکه تاریخ گواهی میدهد این پیشگونی دایه زن به حقیقت پیوست.

امیر ابو جعفر احمد بن محمد پس از آنکه آرامش کلی را در سیستان تأمین نمود. در سال ۳۲۰ هجری نامه ای برای ابوحفص عمرو (بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث) به بغداد فرستاد و از او خواهش کرد به سیستان بازگردد. باحفص عمرو هم در محرم سال ۳۲۱ هجری وارد سیستان شد و از طرف امیر ابو جعفر بگرمی استقبال گردید. امیر ابو جعفر حکومت سیستان را باو پیشنهاد کرد، اما نپذیرفت و اظهار داشت که ریاست شهر را هوا خواه بودم، ولی چون فلان کس بدان مهم مقرر است، از آن بیزارم. پس از شهرداری، ریاست آب را خوش داشتم، چون فلان کس باین مهم نیز مقرر است، از آن هم بیزارم و دیگر شغلی نخواهم. مادر ابوجعفر موسوم به "سیده بانو" دختر محمد بن عمرو لیث که زنی فهمیده و مردم دار بود، باو شغل «صاحب مظالم» (معادل وزارت عدلیه) را پیشنهاد کرد و او هم پذیرفت و بعد از آن هر روز بر صدر مظالم قرار میگرفت و به شکایات سپاه و مردم رسیدگی می کرد.^{۲۶}

یکی از کارهای جالب امیر ابوجعفر احمد گرفتن انتقام بالمثل از ماکان بن کاکای حکمران کرمان بود. گویند ماکان در حالت مستی نسبت به رسول ابوجعفر احمد توهین کرده بود و ریش وی را تراشیده و بعد با عذر خواهی او را تا وقتی نزد خود نگاهداشته بود که ریش رسول دوباره بحالت اولی رسید و با دادن خلعت او را به سیستان برگردانید. امیر ابوجعفر احمد وقتی از قضیه آگاه شد، شام یکی از روز ها با هزار سوار برنشست و بسوی بیابان کرمان روی آورد و ناگاه بر سرماکان حمله برد و او را دستگیر کرده به سیستان آورد و "خزینه و مال او برگرفت و هزار اسپ تازی و پانصد ستر آورد و اینجا از او هزار هزار درم [بگرفت] پس بناوخت و بگذاشت و مهمان کرد» و از او با مهربانی مواظبت نمود. و شبی ماکان را بخوردن شراب دعوت کرد. درعین نوشیدن شراب ابوجعفر قیافه متغیر بخود گرفت و امر کرد تا ریش ماکان را بتراشند، چون مجلس شراب به پایان رسید، او هم از ماکان معذرت خواست و گفت تو باید تا وقتی نزد ما بمانی که ریشت دوباره بشکل اولی بدر آید. چون ریش ماکان بحال اول برگشت او را خلعت داد و بازگردانید. امیر نصر سامانی وقتی از قضیه آگاه شد به تعجب اندر شد و بر شجاعت و همت ابوجعفر آفرین خواند.^{۲۷}

امیر ابوجعفر تا سال ۳۵۲ هجری سیستان را در کمال آرامش و امنیت اداره نمود، مگر در فرجام خودش در کوشک خلفی در مجلس شراب شب سه شنبه، دوم ربیع الاول سنه ۳۵۲ توسط غلامان خاصه خود کشته شد.^{۲۸}

ادامه دارد...

^{۲۴} - تاریخ سیستان، ص ۳۱۰

^{۲۵} - تاریخ سیستان، ص ۲۷۸-۲۷۹

^{۲۶} - تاریخ سیستان، ص ۳۱۴

^{۲۷} - تاریخ سیستان، ۳۱۵-۳۱۶

^{۲۸} - تاریخ سیستان، ص ۳۲۶